



Mario Vargas Llosa
CARTAS A UN JOVEN NOVELISTA

دوست ارجمندم:

قبول، حق با توست. در نامه‌های قبل من با ارائه برخی فرضیات تخیلی و پراکنده خواستم به تو نشان بدهم که نخستین جرقه آتش نوشتن از چه مضامین و از چه لحظاتی زده می‌شود و اگر برخی تشبیهات عینی و جانورشناسانه مثل ذکر پیکره این بشر خاکی را مثال زدم، به تو حق می‌دهم که بگویی کمی بفرنج و غیرقابل تشخیص نمونه آوردم و قصور خود را می‌پذیرم. پس می‌پردازم به موضوعاتی که کمتر ذهنی و بیشتر عینی باشند و نمونه‌های ادبی را در ادبیات نویسندگی بهتر و بیشتر برایت ملموس و مفهوم سازم.

پس بیا کمی راجع به شکل و شمایل و قد و قواره نوشته‌ها حرف بزنیم و مطلب بنویسیم. در حقیقت از طریق همین اهمیت بیانی و کلامی است که به جسمیت و عینیت یک شرح، قصه یا هر نوع متنی و با هر نوع ادبیات نگارشی پی می‌بریم. ولی باید قبل از آن که در امواج این بحث غور کنیم، برای من و تو و امثال ما دو نفر خدا می‌داند چه تعداد عاشق سینه‌چاک تخیل و موضوعات خیال‌پردازانه وجود دارد؟ این را هم در ابتدائاً روشن سازم که تو خود نیک و مبرهن و مطمئن می‌دانی تخیل و تجسم و خیال‌پردازی در نوشتن یک قصه چه رکن اساسی را ایفا می‌کند، گرچه خیل عظیم خواننده عام بر این نکته هیچ غایت توجهی نداشته و ندارد. منظور اختلاف و جدایی شکل و محتوا از یکدیگر است، اختلاف و انتقادی که قطعاً ساختگی است و ساخته و پرداخته ذهن و قلم کارگزاران نابکار فن نویسندگی است. این منزوی سازی شکل و محتوا یا چارچوب و درونمایه امری تحلیلی و تمهیدی است که صرفاً به علل تشریحی قصه و اثر ماهیت وجودی پیدا می‌کند چرا که آن چه یک قصه سعی در روایتش دارد بی‌شک در ارتباط و پیوند نزدیک با نحوه پرداخت و آرایش کلامی و اصول مربوطه است و به واقع همین شیوه مطرح ساختن یک اندیشه و محتوای ذهنی است که آن را در نظر مای خواننده قابل باور یا غیرقابل باور می‌سازد. لذا جدی می‌گیریم، یا به تمسخرش می‌نشینیم.

شاید ادعا شود که مثلاً در قصه‌های موبی دیک، چه نکته، حالا بگیریم ارزشمند از لحاظ باورپذیری یا دروغ‌پنداری، داشت که خواننده بگوید بیه و چه چه... و یک نهنک غول‌پیکر و گنده هیبت چه اهمیتی موضوعی و تشریحی داشت که نویسنده خودش را خفه کرد تا بازگو کند. و یا قصه دن‌کیشوت که پرداخت به زندگی پرماجرایی یک شبه شوالیه نیمه دیوانه که در ناحیه دشت‌های مانس اسپانیا به هم‌اوردی در موازات

نامه‌هایی به یک نویسنده جوان (۴)

از زبان ماریو بارگاس یوسا Mario Vargas Llosa

ترجمه مجید مهتدی حقیقی

نامه چهارم: قدرت القای یک قصه

راه و رسم نویسندگی

داشت برای این که لمایشی حماسی و انسان ساز بتواند به اهداف مورد نظرش دست یابد، می بایست تئوری ویژه‌ای در جنبش تئاتری و بازیگری نقش آفرینان تئاتر نگاشته و اجرا شود. تئوری قابلیه که هم تخیل را از میان بردارد و هم بیاد تماشا بیندازد که آن چه وی در صحنه نمایش شاهد آن است چیزی نیست به جز یک بازه به هیچ وجه عین زندگی نیست. نسخه‌ی دروغین از نحوه زیستن، آدم‌هاست و از بازیگر خلاق و هنرمند است که می تواند با نحوه بازیگری اش نسخه‌ی قابل و ارزشمندی برای تماشاچی بنویسد و بپسندد و به وی از طریق فن بازیگری بیاموزد که چگونه باز و چگونه بشود تا بتواند زندگی خویش را متحول سازد.

هیچ نمی‌دانم برشت را چگونه ارزیابی می‌کنی و یا کرده‌ی. به تصور من و نویسنده‌ی بزرگ بود و گرچه به ندرت دست به تبلیغ و اغراق نمایشی زد. نمایش فقط تصویری از زندگی بود و نه خود زندگی. بی هیچ دستمایه اغراق آمیز غلو شد. هیچ گاه قصد نداشت در شعار و نمادینگی خلاصه و محدود شود و یا اسیر و تسلا جهان و گرایش‌های خاص شود، تئاتری ساخت و ارائه داد که می توان به جرات گفت عالی بود و هست و فراتر از این حتی، درست تر بگویم، تئوری فاصله گذاری یا جداسازی برشت بسیار واگذارکننده، القاگر و قابل پذیرش بود.

از برشت کمک گرفتم تا عرض کنم که قضیه فاصله گذاری به شکلی برشتی اش هیچ عنوان در بحث قصه‌نویسی و نگارش صادق نیست و مصداق ندارد. اصلاً برعکس است، نه تنها فاصله‌ی نیست بلکه فاصله برداری محض است و نوشتن تلاشی برای کردن خلاء و برای نزدیک سازی ذهن مخاطب و خواننده با محتوای ذهنی و موه داستان نویسنده و تلاش نویسنده داستان آن است که ضمن ارائه یک فضای داستانی خیالی آنقدر به این تخیل راه بدهد تا خواننده این گونه خیال کند که بسیار هم واق است و این همان محصول ارزشمندی است که نوول‌های بزرگ و جهانی و ماندگار تولد می‌دهند بر تارک اشجار خود حاصل نمایند. تلاش قصه‌نویس این است که خواننده به گونه‌ی در جهان تخیلی و ساختگی ذهن نویسنده آلوده شود که تصور کند این تخیل نیست و عین واقعیت است و نویسنده یک قصه ما را متقاعد خواهد ساخت آن چه می‌بینیم ساخته و پرداخته نگاه و نگرش نویسنده است یعنی او می‌خواهد آن گونه که برایم قصه‌سرایی می‌کند، من دنیا را بپذیرم، تبیین و تفسیر کنم و در تلاقی برای تغییر هم نباشم. جهانی را او در نهایت کار به خواننده ارائه می‌دهد که به کلی واقعیات فاصله دارد و تازه به قریحه نویسنده هم صدآفرین می‌گوید.

و تنها نوول‌ها و قصه‌های بلند بد است که تئوری فاصله گذاری برشت در موردش صادق است. یعنی یک قصه بد پرداخت شده می‌تواند ذهن گرامری و درک مطلبی خواننده مستعد را متاثر سازد. برشت قصد داشت برای آن که مخاطبان و خوانندگان آثارش به این نتیجه درسی و تحصیلی برسند که فلسفه سیاست را به راحتی با دروه نمایشی وی تطبیق تئوریک و ساختاری دارد.

یک قصه‌ی که بد پرداخت و نگارش شده به هیچ وجه نمی‌تواند خواننده متقاعد سازد حتی برای چند لحظه که: یک نوول بد فاقد عنصرهای باورسازانه قابل پذیرش است و نه تنها به هیچ عنوان نمی‌تواند واقعی و درست به نظر برسد، بلکه قادر هم نیست تا ما را متقاعد سازد که دروغی برایمان تعریف می‌کند واقعی است. و به شکل یک تجربه ساختگی و یک سوپه و نه فراگیر به نظر خواننده می‌رسد و فاقد حیات و تحرک و پویایی بایسته است. فقط به خواننده می‌گوید: ببین من یک درو پیش نیستم و تمامی عوامل و عناصر صحنه برای بهتر پرداخت قصه، محرمانه ب یکدیگر در ارتباط هستند و اصلاً چگونه می‌توان باور داشت که افراد انسان حاکم بر سرنوشت و آزادی خویش نیستند، زندگی می‌کنند که این اصلاً زیستن نیست و بیش به نیستن می‌ماند. اصولاً چرا نام زندگی بر این نوع بودن و حیات داشتن نهیم در حالی که مالک زیستگاه و زیست محیط خویش نیستیم و وابسته‌ایم به یک قدرت متعالی تر اعلام که به نام خداوند عز جلاله پس قدرتمندی یک عنصر خیالی هر قدر هم واقعی حقیقی به نظر برسد، باز هم تخیل محض است و صرف.

پهلوانی‌ها و قهرمان بازی‌های چند سوالیه حقیقی و تخیلی اشاره داشت، چه اهمیت خاصی برای طرح داشت و این که باورش کنیم یا نپذیریم، چه گره‌ی از مشکلات قوه تخیل و تجسم من خواننده می‌گشاید؟

تنها خواننده بالفعل این دو اثر می‌داند و می‌تواند قضاوت کند که ملویل و سروانتس چه کرده‌اند. در پرداخت موضوع قصه‌های خویشتن. مکانیزم ارائه و جادو انداختن و القای حوادث و زنجیره رویدادهای هر قصه دیگر بر می‌گردد به ذکاوت اجرایی در توانایی‌های قصه‌نگاری نویسنده و درست در همین دو مثل بهتر می‌توانم مدعی رابطه تنگاتنگ بین شکل و محتوای یک قصه یا اثر ادبی بشوم.

این را هم بگویم و بنویسم برایت که این پیوند را تو فقط در حین خواندن یک اثر بدیع و خوب خواهی دید و یافت و در آثار مفتضح و آبکی مطلقاً رابطه که سهل است ضابطه هم به سختی برقرار می‌شود. اصلاً اگر نوولی یا قصه‌ی و اثری بد است به همین علت خاص بد است چون بین سوژه و آرایش و زاویه در کل متن کمتر نشان از ارتباط و پیوند می‌یابیم. این وحدت فناپذیر و خدشه‌دار ناشدنی است که به خوبی و بدی یک اثر مهر تأیید می‌کوبد و در واقع در این گونه آثار خوب با همان ویژگی که عرض کردم و معروض داشتم، یک نوع قدرت وادار سازی به پذیرش در ذهن و نگاه خواننده یافت می‌شود.

فرض کن به خود تو و قبل از آن که قصه مسخ کافکا را بخوانی کسی نقل می‌کرد که قصه عبارت است از استحاله یک کارمند دروب و داغون و مستمری‌بگیر حقیر و فقیر در هیئت یک سوسک کریه، احتمالاً می‌گفتی: پس چرا اصلاً قصه را بخوانم. من که می‌دانم کافکا چه می‌خواهد بگوید یعنی ماجرا را تا ته خوانده‌ام دیگر چه نیازی به قرائت سطر به سطر از است؟ اما از آن جاکه مطمئن‌ام تو قصه را از سر تا به انتها خوانده‌ی، پس باز مطمئن‌ام برای دوستات هم نشسته‌ی و از قلم جادویی کافکا در القای این استحاله تبلیغ هم کرده‌ی و ماجرای این استحاله را که برای گرگور روی داده را بازگو نموده‌ی و حتی یقین دارم در برخی لحظات خودت را در هیئت قهرمان قصه تجسم نموده‌ی، حتی با پریشانی قهرمان قصه آندوهگین شده‌ی و با رنج او رنج برده‌ی و باز با مرگ او یعنی پس از مرگش به لحظات واقعی زندگی پیرامون خودت بازگشته‌ی و به خودت یادآور شده‌ای که: پسر کافکا چی نوشته؟ شاهکار. دیدی چطور خواننده را در قالب شخصیت قصه‌اش جای داده و به موازات سیر قصه خواننده را به پیش می‌برد و در تمامی لحظات خواننده از خود می‌پرسد: من اگر به جایش بودم چه می‌کردم و یا اگر این اتفاق برای من می‌افتاد می‌دانم چه می‌کردم... و این یعنی وادار سازی به پذیرش یک قصه.

برای آن که قصص مشحون از سرزندگی و توانایی لازم برای القای باور موضوع به خواننده خود باشد ناگزیری تا قصه را بسیار زنده به تصویر در آوری و شخصیت و محورهای قصص همه و همه به نحوی گویا و ملموس برای خواننده مجسم گردند و به وی منتقل شود و او بتواند در عین حضور در پهنه واقعیت‌های زندگی خویش نقبی بزند به گریزگاه تخیل و نقبی باز هم بیشتر. یعنی خواننده نیندیشد که باید به تخیل بپردازد تا قصه را بگیرد بلکه قصه فی‌نفسه آن قدر تخیل برانگیز و هم انگار به نظرش برسد که بی آن که بداند چطور و از چه لحظه‌ی، در سرزمین تخیل و تصور و تجسم غوطه‌ور بشود بی آن که بداند. وقتی قصه‌ی به غایت خودکفا بود از این بابت، و از واقعیت اطراف خواننده بری بود و فراتر مطرح شد، آن گاه به واقعی بودن تخیل قصه بی می‌بری و برایش حضور و موجودیت قائل می‌شوی. این قصه، درست همانی است که توانسته در ذهن و عاطفه و احساس خواننده خود رسوخ کند و آن گاه است که خواننده می‌پذیرد که آنچه می‌خواند باور کردنی است و باور می‌کند که تمامی شیب و فراز قصه پذیرفتنی است. برای همین است که: قصه‌های برجسته و بدیع برایمان قرائت نمی‌شود. اصلاً ما می‌خواننده در بطن حوادث و لحظات به سر می‌بریم و با آن و در آن زندگی می‌کنیم. قصه را نمی‌شنویم، نفس می‌کشیم.

یقین دارم که تو با فرضیه مشهور فاصله گذاری بر تولد برشت آشنایی. او عقیده